# رخدادهای هنری و فرهنگی خرداد ماه

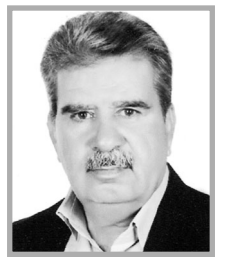

داوود قریشی

**۲۲ خرداد:** سالروز درگذشت صدیقه رسولی (روشنک) در سال ۱۳۹۱ در تهران، متولد سال ۱۳۰۷ تهران، گوینده رادیو و برنامه گل‌ها.

چشم بگشا که جلوه دلدار
به تجلی است از در و دیوار
این تماشا چون بنگری گویی
لیس فی‌الدار غیره دیار

این دوبیتی معروف عطار، با صدای زیبای «روشنک» در مقدمه برنامه بسرگ سبز، شنیده می‌شد. زخمه‌های تار جلیل شهناز که استادانه می‌نواخت، هر آرشه‌ای که صبا و پرویز جوان بر ویولن می‌کشیدند، هر ضربه‌ای که کلاویه‌های پیانوی محجوبی دلسوخته می‌زد و هر مضراب ترنم‌وار که بر سیم‌های سنتور توسط ورزنده فرود می‌آمد، او را هم به یاد می‌آورد اما او نیز مانند پیرنیا، صبا، نی داوود، قمر، الهه، تهرانی، وزیری، خالقی، تجویدی، یاحقی و... از میان ما رفته‌اند اما همچون گل‌های جاویدان همیشه زنده و جاویدانند. بسیاری از مردم برنامه گل‌ها را با صدای گرم او که اشعار را به درستی و زیبایی دکلمه می‌کرد، به خاطر دارند و تاثیر گویش او در فراگیری اشعار ادبیات فارسی همچنان در اذهان همه، به عنوان خاطره‌ای زیبا باقی مانده است. در آغاز کار کوکب پرنیان گوینده و شعرخوان برنامه گلها بود، بعدها صدیقه رسولی جای او را گرفت. تکیه‌کلام او در پایان برنامه این جمله بود: «پیوسته دلت شاد و لبت خندان باد».

روشنک سال ۱۳۵۴ در برنامه شما و رادیو در پاسخ به پرسش شادروان تقی روحانی درباره خود چنین می‌گوید: «نام اصلی من صدیقه‌سادات رسولی است، سال ۲۷ با سمت گویندگی وارد خدمت رادیو شدم و تا سال ۳۴ در قسمت‌های مختلف رادیو گویندگی کردم. زمانی که می‌خواستم وارد رادیو شوم، ۸۱ نفر جهت گویندگی شرکت کرده بودند که از میان آنان قبول شدم. کسانی که از من امتحان گرفتند، سعید نفیسی، حسینقلی مستعان، حسین زاهدی و چند نفر دیگر بودند. پیرنیا از برنامه سوم گلها مرا دعوت و نام روشنک را هم او برایم انتخاب کرد. اولین شعری که در برنامه گلها خواندم، این بود: طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد/ در دل دوست به هر حیله رهی باید کرد/ شب که خورشید جهان‌تاب، نهان از نظر است/ طی این مرحله با نور مهی باید کرد».

روشنک صدای منحصربه‌فردی داشت. صدایش در حقیقت با موسیقی آمیخته بود و هرکس می‌شنید، جذب این صدا می‌شد و دکلمه اشعار را با استادی و زیبایی خاصی انجام می‌داد. روشنک پس از درگذشت در زادگاهش روستای آهار رودبار قصران تهران برای همیشه در خاک آرمید ولی نوای خفته در گلویش تا ابد طنین‌انداز خواهد بود.

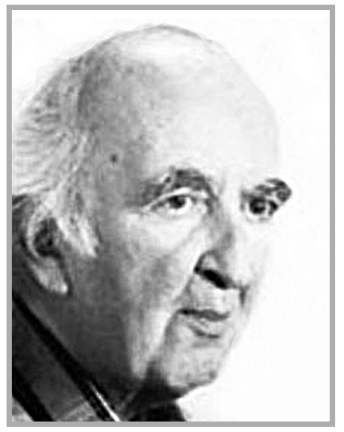

**۲۳ خرداد:** سالروز درگذشت فریدون دولتشاهی، ۱۳۹۱، در تهران، متولد ۲۵ اردیبهشت ۱۳۱۷ تهران، شاعر، نویسنده و مترجم.

دولتشاهی پس از گرفتن دیپلم به لندن رفت و در رشته حقوق بین‌الملل تحصیل کرد اما در سال آخر به علت درگذشت پدر به ایران بازگشت و موفق نشد تحصیلاتش را به پایان برساند. او جزو نخستین نسل مترجمان کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان است. با صداوسیما و همچنین دو روزنامه قدیمی، اطلاعات و کیهان همکاری داشت و از دهه ۵۰ در روزنامه اطلاعات کتب و مقالات بسیاری نوشت و ترجمه کرد. وی به گفته خودش، در این سال‌ها با چهره‌هایی چون فرشید مثقالی، نگارگر کتاب‌های کودکان و عباس کیارستمی که در آن دوران به گرافیک و طراحی مشغول بود، همکاری داشت. مهم‌ترین کتاب او در دوران کار در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، کتاب میگل است. میگل نوشته‌ای با نام اصلی «و حالا میگل» از نویسنده آمریکایی «جوزف کرامگولد» است که در سال ۱۳۵۳ ترجمه کرده است. وی از نخستین سال‌های تأسیس واحد مرکزی خبر در رادیو تلویزیون ملی ایران، به این نهاد پیوست و بیش از ۳۰ سال در بخش‌های مختلف خبری فعالیت کرد و از همین سازمان بازنشسته شد. رضا رفیع، طنزپرداز و از دوستداران دولتشاهی در زادروز او دو بیت شعر می‌سراید: «در دلم احساس کفتر چاهی است/ توی تُنگ سینه مثل ماهی است/ من فقط یک جمله می‌گویم قشنگ/ زادروز خوب دولتشاهی است». حسن فرازمند، شاعر و از همکاران دولتشاهی هم احساس خود را درباره او با چند بیت شعر بیان می‌کند: «چون پدر، هر صبح/ با لبی خندان، نگاهی گرم و روشن/ می‌دهد گرما به من، به دوستان من/ ظهر، هر ظهر/ می‌رود با یک وداع دوستانه/ در پی او/ دست‌هامان، دست‌های بدرقه/ با نگاهی دوستانه/ نه خدایا... کودکانه». دولتشاهی را همه با چهره شاد و بشاش می‌شناسند، خودش می‌گفت: «در اندرون من خسته‌دل ندانم کیست/ که من خموشم و او در فغان و در غوغاست» و وقتی از حس او در روز تولدش پرسیدند، لحظه‌ای در فکر فرو رفت، گویی در آن چند لحظه تمام برگ‌های تاریخ زندگی‌اش را مرور می‌کرد و بعد مثل همیشه لبخند زد و گفت: «هفتاد گذشت و باورم نمی‌شود/ من مرثیه‌خوان دل دیوانه خویشم». اما دولتشاهی تنها یک مترجم برجسته نیست. شاید کمتر کسی بداند که او غزل هم می‌سراید.

دلا برای گذشته دگر بهانه نگیر
سراغ مردم بیگانه از زمانه نگیر
گذشته‌ها به فسون زمان فسانه شدند
تو خود فسانه شدی یاد آن فسانه نگیر
به یمن باده غم خود سبک نکن ای دل
برای گریه بی‌طاقتت بهانه نگیر
به یک نفس که تو را مانده عاشقانه بزی
سراغ روز دگر عمر جاودانه نگیر
چو تیر شکوه رها می‌کند ز غایت غم
در این میانه به چز خود کسی نشانه نگیر

این شعر از محبوب‌ترین غزلیاتی است که او سروده است.

# پیشینه دوستی دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن با محمد بهمن‌بیگی

## از کتاب «یاد بعضی نفرات» اثر صمد مهمان‌دوست

مهرماه سال ۱۳۸۴، شب افتتاح یادروز بزرگداشت حافظ بود. پیش از آغاز مراسم استاد اسلامی ندوشن را دیدم. در اردیبهشت همان سال در نمایشگاه کتاب تهران خدمت‌شان رسیده بودم و کتاب «راحت جان» را به ایشان هدیه داده بودم. وقتی سلام کردم، مرا شناخت و گفت: برایت نامه‌ای فرستادم، دریافت کردی؟ گفتم آری! سپس تا مراسم آغاز شود، با هم قدمی زدیم. از کسان بسیاری در شیراز نام برد که می‌شناسد و دوست دارد آن‌ها را ببیند. از میان نام‌های بزرگانی که بر زبان آوردم، نام بهمن‌بیگی هم بود. گفتم استاد من می‌توانم شما را به نسزد آقای بهمن‌بیگی ببرم. خیلی خوشحال شد و گفت: شما تماس بگیرید، سپس به من اطلاع بدهید. آنگاه به محل برگزاری مراسم بازگشتیم و گوش به صدای حریرگون سالار عقیلی سپردیم. فردای آن روز به منزل استاد بهمن‌بیگی زنگ زدم و موضوع را با خانم کیانی در میان نهادم.

استاد که گفت‌وگوی مرا با ایشان شنید، بی‌درنگ گوشی را از دست همسرشان گرفت و پیش از این‌که چیزی بگویم، گفت: مهمان دوست به استاد اسلامی سلام مرا برسانید و بگویید امشب شام منتظرتان هستم. من تعارف کردم که استاد زحمت شام را نکشید، چون ایشان مهمان مرکز حافظ‌شناسی هستند و در هتل هما همه چیز برایشان مهیاست. با اندکی عتاب گفت آقای مهمان‌دوست این‌ها را که می‌گویی می‌دانم ولی من ایلیاتی هستم، مگر می‌شود؟ و حتماً خود، همسر و فرزندت هم با استاد بیایید. سپس در همان حال سکینه‌خانم را خطاب قرار دادند و گفتند که امشب مهمان عزیزی دارم، شامی شایسته تهیه کنید. جای سخنی نبود. در سالن سخنرانی استاد ندوشن را ملاقات کردم و موضوع را به ایشان گفتم. استاد اسلامی گفت ایشان لازم نبود زحمت تهیه شام را می‌کشیدند. دلم می‌خواست ایشان را ببینم اما... سپس ساعتی را معین کردیم و نزدیک‌های غروب به من زنگ زدند که در باغ جهان‌نما هستیم و... . در راه استاد اسلامی از پیشینه دوستی‌شان با استاد برایم گفتند و این‌که ما از همان روزگاران دور می‌دانستیم که بهمن‌بیگی آدمی مبتکر و مردمی است و حتماً کاری موثر انجام خواهد داد و اکنون می‌بینیم که همان‌گونه هم شده است.

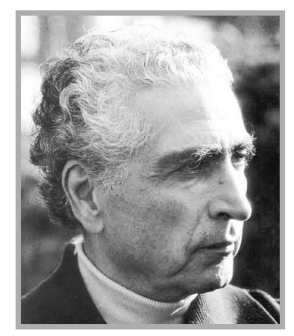

در منزل استاد بهمن‌بیگی، هر دو دوست دیرین همدیگر را در آغوش گرفتند و از روزگار دوستی‌های قدیم و فعالیت‌های فرهنگی در موسسه فرانکلین یاد کردند.

استاد بهمن‌بیگی رو به من کرد و گفت تفاوت کارهای پژوهشی استاد اسلامی با دیگر پژوهشگران در این است که ایشان مطلب تحقیقی را با چاشنی ذوق به هم می‌آمیزند و خواننده را به خواندن ترغیب می‌کنند. خیلی دلم می‌خواست همه گفته‌های هر دو استاد را می‌نوشتم. آن شب آقای دکتر ا...وردی، بهمن‌بیگی پسر و عروس و نوه استاد بهمن‌بیگی هم در منزل بودند و برای آقای اسلامی ندوشن توضیح دادند که دوره تخصص را هم‌اکنون در یکی از دانشگاه‌های انگلستان می‌گذرانند و... . از آقای دکتر خواستم تعدادی عکس بگیرند که البته به علت دوری و فراموشی فایل عکس‌ها از دست رفت و هرگز نتوانستم آن‌ها را به دست آورم. استاد اسلامی را به هتل هما رساندم و... آن شب، شبی فراموش‌نشدنی برای من و همه اهل منزل استاد بهمن‌بیگی بود.



# ضیافت زندگی و پرواز

## درنگی بر مجموعه شعر «هنوز خیلی جوانم» اثر مریم سیدافقهی

پرویز حسینی

«با ترس
تنها هستم
در سیاره‌ی کوچک دو نفره
و عشق
کهکشان بزرگ‌ست»
(شعر شماره ۱۰ صفحه ۱۸)

اولین مجموعه شعر خانم مریم سید افقهی به نام «هنوز خیلی جوانم»، نوید شاعری را می‌دهد که شعر را جدی گرفته و می‌داند در چه راه دشواری پا گذاشته است. البته عنوان کتاب ظاهرا متعلق به شعری است که به هر دلیل در کتاب نیامده و نگارنده هم به دنبال ارتباط منطقی عنوان کتاب با شعرها خودش را خسته نمی‌کند؛ چراکه راه به جایی نمی‌برد و همان‌طور هم هرچند می‌دانند شاعر جنوبی است، از نبود المان‌های فضای جنوب، در شعرهایش شکوه نمی‌کند. البته به جز شعر ۷۲ با تصویر معنادار این دو سطر:

و عاشق‌ها بهانه‌ی دریا را
از ماهی‌های مرده می‌گیرند

چراکه هر شاعری مجاز است برای ارتباط با مخاطب، زبان و بیان خودش را داشته باشد و به همین دلیل می‌توانیم بگوییم در این مجموعه، شاعر خیلی به دنبال «رفتار زبان» نیست و حتی ایجاد سبکی خاص که او را متمایز کند از خیل شاعران زن معاصر. به همین اعتبار باید گفت شاعر با زبان عام با مخاطب عام سخن می‌گوید و بیشتر به محتوا می‌اندیشد تا فرم:

کسی به من نگفته بود
سیاست
همان دروغی‌ست
که صبح
به مادرم می‌گویم
و شورشی که هر شب
در من می‌خوابد
(از شعر شماره ۳۰)

در بسیاری از شعرها شاعر پرنده‌ای را می‌ماند در آرزوی رهایی:

بال‌هایم را در آوردم
خیس شده بود
با یک جفت بال خیس نمی‌شد پرید
(از شعر ۲۱)

و این شعر زیبای شماره ۴۵ که آغازش چنین است:

اگر قرار است
یک روز
مشتی خاطره باشم فقط
مثل پرهای جا مانده
در آشیانه‌ی روی قله
یا...

و در این میانه کابوس شاعر مرگ است، هر چند که شاعر آن را همچون مادر بداند:

مرگ
مادر من است
و زندگی من
مادرانگی

و این شعر ۵۸ که بند اول آن چنین است:

مادر عزیزم
مرگ!
ما همه فرزندان توایم

و در بسیاری از شعرها که شاعر از پرنده می‌گوید متقارن با رهایی و آزادی، سایه سنگ را هم می‌توان دید:

در سال بارش پرنده
از زمین
سنگ خواهد رویید
سنگ‌های مفت
پرنده‌های مفت
و غده‌ای به نام آزادی
(از شعر شماره۴۰)
و آن‌ها که شاعر از مرگ سخن می‌گوید زبانی مهربانانه دارد:
... مرگ باید
شبیه تو باشد
و در تور سراغم بیاید

و چقدر مرگ را ساده می‌داند و اتفاقی که می‌افتد:

... هیچ اتفاق ساده‌ای
به سادگی مرگ نیست
هیچ اتفاقی
به اتفاقی مرگ نیست
هیچ اتفاقی
تا مرگ هست
اصلا اتفاق نیست
(شعر شماره ۸ صفحه ۱۶)

در مجموعه هنوز خیلی جوانم، خانم سید افقهی توانسته شعرهای یک‌دست و هماهنگ را کنار هم بگذارد، ۷۹ شعر در ۱۱۱ صفحه، فضای متقارنی دارند. مضمون اشعار به موازات همدیگر قرار دارند، به گونه‌ای که عناصر زندگی، مرگ، پرنده، رهایی و... هر چند متفاوت‌اند اما در چیدمانی موازی آمده‌اند و هر کدام از این موارد، ارتباطی درونی با هم دارند. ببینید: زندگی، مرگ، پرنده، رهایی، پرنده، سنگ. زندگی، عشق، آزادی، مرگ، رهایی و... به همین منوال همه این عناصر چنان در تار و پودی یگانه در هم تنیده شده‌اند که نمی‌توان آن‌ها را از هم جدا کرد! و مگر زندگی تعریفی بیش از این دارد؟!

زندگی
تنها چیزیست که دارم
می‌دهم
تا نانوا نانم را کنجد بزند
پس می‌گیرم
تا تو را بیشتر بچشم
این هیچ بی‌پدر
این کلمه‌ی بازیگوش
نه شادم می‌کند نه غمگین
قصه‌ی کوتاهیست
که خوابم را دراز می‌کند
(شعر شماره ۷)

این را بگذارید کنار این تصویر در شعر۳۳:

تو شعله‌ی داغی بودی
و من شیر سفید
که سر می‌رفتم

شبیه تمام عاشقانه‌های جهان امروز پای پیچ‌های اجاق گاز.

بدین قرار، مریم سید افقهی ما را به ضیافت تعارفش از زندگی، عشق، پرواز، رهایی و مرگ می‌برد؛ آن‌گونه شاعرانه که خود زیسته است. حضور وی را در تالار شعر خوشامد می‌گوییم و بی‌صبرانه به انتظار مجموعه دومش می‌مانیم.

# جان پاییز، جان رباعی

## نگاهی به مجموعه رباعی اشرف‌السادات کمانی با نام «جان پاییز»

**پرویز حسینی**

از بام جهان ابر که در دام انداخت
دم کرد و به توصیف نهانی پرداخت
آتش که گرفت جان پاییز از عشق
ترکیب زمستان و بهار از نو ساخت

مجموعه رباعی خانم دکتر اشرف‌السادات کمانی با نام «جان پاییز» آدم را امیدوار می‌کند به این‌که رباعی هنوز جان دارد و نفس می‌کشد در زمانه‌ای که شعر را رونق بازاری نیست، چه رسد به گونه‌های شعر کلاسیک! و یادمان باشد که ماندگاری رباعی در جامعه ما سه دلیل عمده دارد؛ اول، ایجاز.

دوم، برخورداری از وزنی که به‌راحتی در ذهن و زبان و دل جای می‌گیرد و سوم، حزن و اندوهی ویژه که به دل مردم می‌نشیند؛ چراکه از غم آن‌ها سخن‌ها دارد و جالب این‌که یکی از معانی واژه رباعی، همین رنج و جذب و سوزناکی آن است و گرایش حافظه جمعی مردم در طول قرن‌ها به رباعیات خیام و در کنار آن دوبیتی‌ها و از برخوانی باباطاهر و فایز دشتستانی با دل و جان مردم آن می‌کند که به‌راستی گونه‌های دیگر شعری به چنین توفیقی دست نیافته‌اند! و طرفه آن‌که وقتی رباعیات خیام به انگلیسی ترجمه می‌شود، با آن‌که در ترجمه بسیاری از ظرایف آن از دست می‌رود اما با استقبال جهانیان روبه‌رو می‌گردد.

هر چند اندوه و غمی که زبان فارسی در رباعی در خود دارد، هیچ‌گاه آن‌گونه که باید به ترجمه درنمی‌آید.

اکنون نیز رباعی امروزه درست به همین دلیل همدلی و حزن در اذهان عوام و خواص جای ویژه‌ای دارد و نکته دیگر که یادآوری آن خالی از لطف نیست، این‌که امروزه در فضای مجازی و شعر و ادب، گرایش به هایکو و کوتاه‌سرایی از عادت ذهنی جامعه به دوبیتی و رباعی نشأت می‌گیرد. اگر هایکو سه سطر است و تانکا پنج سطر، رباعی و دوبیتی در چهار سطر (مصرع) گوی سبقت را از آن‌ها می‌ربایند.

و ای کاش در جامعه ادبی ما نهضت ترجمه رباعی شکل بگیرد تا دنیا بداند سرزمین ایران، خیام‌ها بسیار دارد. برگردیم به مجموعه رباعی جان پاییز که بهانه این نوشتار شد.

اندوه پنهان در شعرها از همین عنوان کتاب، خودش را نشان می‌دهد. جان پاییز، جان فصل غم و دلتنگی و تمام‌شدگی. جداگشته از شکوفه‌های بهار و گرمای رخوتناک تابستان، به پاییز رسیده که راهی زمستان و سرما و رنج است.

مگر این‌که جان پاییز از عشق گر بگیرد تا بتواند از برزخ زمستان بگذرد و باز به شکوفه‌های بهاری برسد.

خانم کمانی، مثل هر شاعر ایرانی تأثیر از خیام بزرگ را در رباعیاتش دارد؛ چه به لحاظ جهان‌بینی و چه دیدگاه روایت و چه باک اگر بتوانی در سایه ردای خیامی به تماشای جهان بنشینی:

خسته است دلم باز نمی‌گردد باز
چنگی نزند بر دل و چنگی بر ساز
با اوج‌گرفتن نفیر و ناله
در شهر سکوت مرگ و نی در آواز

و به دیروز و امروز و فردا که می‌رسد زبان به نصیحت خیامی می‌گشاید:

سرگرم به گفت‌وگوی فردا من و تو
دیروز ندانسته چه تنها من و تو
دیروز گذشته است و فردایی نیست
امروز چرا اسیر دنیا من و تو

یادآور این سخن خیام است:

بر نامده و گذشته بنیاد مکن
و در بسیاری از رباعیات دیگر هم خانم کمانی خیام‌وار می‌سراید.

البته فراموش نکنیم که شاعر مفاهیم شعرش را به مضامین امروزی متصل می‌کند و زبانی معاصر به کار می‌گیرد:

یک قصه‌ی تاریک به دنبال من است
امشب که هزار غصه در فال من است
هر ماه و ستاره‌ای اگر دیدی تار
تو شک نکن او تصادفاً مال من است

و نمونه دیگر:

احساس من از عشق قوی‌تر باشد
از شعر معیری رهی‌تر باشد
با سادگی و عشق عجین گشته دلم
گنجینه‌ی از تهی، تهی‌تر باشد

اشرف‌السادات کمانی در این مجموعه نود رباعی را همراه با خطاطی و تذهیب زیبا به چاپ رسانده و شکلی کلاسیک به کتاب خود داده و در واقع به چشم‌نوازی آن کمک کرده است ولی آنچه بیشتر به چشم می‌آید، رعایت عناصر شعر همچون زبان، موسیقی، عاطفه و خیال است در کنار ایجاز و درونمایه فلسفی، به گونه‌ای که به شعرش اعتبار بیشتری می‌بخشد و از سوی دیگر با استفاده از ترکیبات و تعبیرات تازه، می‌کوشد شیوه و سبکی نو در زبان و روایت به وجود بیاورد، ببینید:

در نیمه‌شب از هر چه هیاهو دورم
درگیر به لحظه‌های جوراجور
فریاد زنم سکوت دردی است گران
از این‌که گشوده قفل لب معذورم

و گاه در مقام زنی متفاوت به صحنه می‌آید؛ شجاع و عاشق:

من یک زن بیمناک از اما و سئوال
آماده برای عشق شیرین و وصال
فرهاد ندیده کوه‌ها را کنده
در سینه‌ی سنگ‌ها تراشیده خیال

در ختم مقال، نگارنده به جرأت حکم می‌کند که خانم کمانی کاش مسیر رباعی را رها نکند تا بتوانند در آینده‌ای نه چندان دور از متخصصان رباعی در میان شاعران زن معاصر باشد؛ آن روز را چندان دور نمی‌بینیم.